

بگذارید به آغوش جنگل پناهنده شوم . بگذارید به آنجا که درختان سردرگم و انبوه آن با تیرکیهای شب مخلوط شده همه موجودات را در آغوش تاریک خود پنهان میسازند پناهنده شوم . میخواهم در آن هنگام که ناله مرغان وحشی و نعره حیوانات درنده سکوت ممدحش و مقدس جنگل را درهم میشکنند از خود بیخود شده بکوی ناآشنائی رهسپار کردم . پس بگذارید به آغوش جنگل پناهنده شوم .

میخواهم در نیمه های شب ، میان تاریکی ها ارواح مردگانیکه از دوران کوتاه زندگی جز یا س و نامرادی بهره ای نداشته اند گرد من حلقه زده تسلیم گویند . میخواهم اشباح لرزان خیره کننده بسوی من هجوم آورده آنقدر فشارم دهند تا جان از قالب تهی کم . بگذارید به آغوش جنگل پناهنده شوم .

لبخند آخرین ستاره درخشان سحری هزاران بار از خواب شیرین بامدادی بیدارم ساخته . روشنائی و زیبائیسوی ماه نو نیز بارها روح مرا به آسمانها پرواز داده . نغمه پرندگان آزاد کوهستانی و شکفتن گلهای باطراوت بهاری هموار سرگرم کننده دل و وحشی و سرگردان من بوده اند . اما آیا هیچکدام توانسته اند شمه ای از آلام روحی و مصائب حیاتی مرا تخیف دهند ؟ پس بگذارید به آغوش جنگل پناهنده شوم .

شاید آنچه موجودات دیگری باشند که بتوانند هستگیهای دل و آوارگیهای روح مرا برطرف سازند . شاید قلب آشفته و روح تشنه من در محاموشیهای جنگل آنجا که هنوز پای بشر علفهای پیچیده و انبوه آنرا پایمال نکرده و هنوز دست تمدن پرده برکهای خاک خورده آنرا از برابر آسمان عقب نزده است ، آسایش و آرامش گیرد . بگذارید به آغوش جنگل پناهنده شوم .

دوستان ازنجیرهای طلائی محبت را از گردن دل من باز کنید . آری محبت مرا اسیر میکند . ای علاقه ها ، ای آرزو ها شما هم مرا رها کرده بگذارید محاطرات تلخ و شیرین گذشته را بدست فراموشی سپرده به آغوش جنگل پناهنده شوم . بگذارید پریشانی و تاریکی مرا فرا گرفته پنجه مهیب وهم و وحشت بگلویم فرو رود . آنوقت است که حب حیات در سیاهی شب مرا به طرف میکشاند . آنوقت است که روزگار رفته مانند خواب و خیال از پیش چشم عبور کرده اعمال نیک و بسد گذشته را در نظر مجسم میسازد . آنوقت است که از فرط ترس و یا س با نعره های وحشت زا حیوانات کرسنه جنگلی را بکمک میطلبیم و آنوقت مقدس است که نور لطیف ابدیت با شعاع نافذ و خیره کننده خود بسوی من تابد و راهسته و آرام مرا در گرات نورانی خود فرو برده بسدنیای عشق و حقیقت پروازم خواهد داد . پس بگذارید به آغوش جنگل پناهنده شوم .